

ماندلشتام در تمام آثارش اشاره‌ای به تاریخ و محل تولد خود دارد، انگار که با این کار قصد بر جانهادن ردی در نوشته‌هایش را داشته است. او در منظومه سرباز گمنام (فوریه / مارس ۱۹۳۷) زمان تولد خود را چنین توصیف می‌کند:

و سپس درون پنجه‌هایم می‌فشارم، می‌سایم
سال‌هایم را که بس بی‌شمارند.

و با لبان رنگ‌پریده نجوا می‌کنم:

در نیمه شب دوم و روز سوم

ژانویه بود و یک متولد شدم، در سالی شوم -

و به سان آتش مرا در میان گرفتند: زمانه‌ها.

نیمه شب دوم و روز سوم ژانویه سال ۱۸۹۱، بنابراین با احتساب دوازده روز اختلاف تقویم جولایی قبل از انقلاب روسیه، زمان تولد او نیمه شب پانزدهم ۱۸۹۱ است.

سالی شوم و شهری نکبت‌بار، ورشو در کنگره ۱۸۱۵ وین به روسیه ملحق شد و از زمان سرکوب خونین قیام ۱۸۳۰ توسط ژنرال پاسیکویچ چون زخم بیداری ملی لهستان محسوب می‌شد. منظور از ورشو همان حاشیه غربی تحت سلطه امپراطوری بی‌رحم تزار بود.

زادگاه ماندلشتام، در نوشته‌های او، فقط در قالب کابوس ظاهر می‌شود. سفر به شهر تمشک

(مالینو) در شرح حال تخیلی تمیر مصری ۱۹۲۸ شرایط سختی از فرار، آدم‌ربایی و یا مبادله کودکان را به یاد می‌آورد و آن من تخیلی احساس کاملی از بیگانگی، حسرت، رسوایی و نفرت است.

«مرا به خانواده‌ای غریبه و درشکه‌ای ناآشنا سپردند. یهودی جوانی اسکناس‌های نوی صد روبلی را که مثل زمستان خش خش می‌کرد، دوباره می‌شمرد. از پیرزنی که شال‌کولی‌ها به دور خود پیچیده بود پرسیدم: «به کجا می‌رویم؟» با حسرتی که مرا به تردید وا داشت، پاسخ داد: «به شهر تمشک». (...) اما شهری به چشم نمی‌خورد، بلکه از دل برف بوته بزرگ تمشکی با میوه‌های زگیل مانندش بیرون زده بود.

در حالی که از شوق زبانم بند آمده بود گفتم: «این که بوته تمشک است.» و با بقیه افراد با کفش‌هایی که پر از برف بود به طرف آن بوته دویدیم.

بند چکمه‌هایم باز شده بود، احساس عجیبی داشتم و سخت بر آشفته بودم. در ورشو مرا به اتاقی مشتمل‌کننده بردند و غذایم فقط آب بود و پیاز. این سفر تخیلی، رمزآمیز کردن تولدی است در خانواده‌ای که در آن بیگانگی حاکم بود. برخلاف خوش آمدگویی با (نان و نمک) که رسمی روسی بود. در آنجا نوشیدنی بی‌مزه و غذای تندی وجود داشت که ناچار بایستی می‌خوردم.»

۱۴۴

خانواده ماندلشتام در قرن هجدهم از آلمان به کورلند مهاجرت کرده بود، به همان منطقه لتونی امروز که بین دریای بالتیک و قسمت پائین رودخانه دُن قرار دارد. دوک کورلند، ارنست یوهان بایرون (۱۶۹۰ - ۱۷۷۲) صنعت کاران را به سرزمین خود فرا می‌خواند. در بین آنان ساعت ساز و زرگری یهودی بود که نام عبری او نشان از تباری خاخام داشت. خانواده ماندلشتام این ساعت ساز را جد خود می‌دانستند. اوسیب ماندلشتام بعدها در تابستان ۱۹۲۸، زمانی که در یالتای شبه جزیره کریمه ساعت نادرذا را برای تعمیر نزد ساعت‌سازی برد، متوجه این نسبت شد. گویا که همسر این ساعت ساز هم از خانواده ماندلشتام بود.

البته خانواده ماندلشتام از آن جمله یهودیان لهستانی نبودند که دوره طلایی امپراتوری لهستانی - لتوانی را دیده باشند، دوره‌ای متعلق به قبل از فاجعه ۱۶۴۸ که اوج شکوفایی دانش و اقتصاد بود. در آن زمان قزاق‌های هتمان بوگدان سمیلنسکی به اکراین هجوم بردند و بیش از صد هزار یهودی را که علیه سلطه لهستانی‌ها قیام کرده بودند، قتل عام کردند. این کشتار سرمشقی بی‌رحمانه برای نسل‌کشی‌های بعدی شد. در آن زمان اجداد ماندلشتام هنوز در آلمان زندگی می‌کردند، در محله یهودی نشین شهری ناآشنا. اجداد او از یهودیان معروف به اشکیناز بودند و از مسیر اروپای مرکزی به آلمان مهاجرت کرده بودند. البته این امکان هم وجود دارد که آنان پس از

تاریخی تمایل به فرهنگ آلمانی بسیار بود. امیل ماندلشتام سرانجام از اشتتل به برلین گریخت، به جای رفتن به آکادمی علوم دینی به ادبیات و فلسفه آلمان روی آورد، به مطالعه آثار گوته، شیلر و هردر پرداخت و به تحصیل فلسفه اسپینوزا مشغول شد. اما پس از شش ماه به خاطر مشکل مالی مجبور به ترک تحصیل گردید، به منطقه بالتیک برگشت و دوره‌ای را برای آموزش کار و تجارت چرم پشت سر گذاشت، شغلی که پدرش هم به آن اشتغال داشت.

ماجرای برلین گام مهمی در مسیر همگرایی بود. فرار امیل ماندلشتام از اشتتل به برلین و پرداختن او به فرهنگ آلمانی زمینه‌ساز گرایش فکری اوسیپ به فرهنگ روس بود. پدر ماندلشتام، همان طور که پسرش اوسیپ در غرض زمان (۱۹۲۵) از اقدام موثر او با تحسین یاد می‌کند، موفق شد تا خود را از علوم دینی به فرهنگ آلمان برساند.

«به راستی که پدرم مرا به قرنی کاملاً متفاوت و دنیائی دور دست و بیگانه برد که به هیچ وجه یهودی نبود. شاید به قرن هجده و یا حتی هفده، به محله‌ای یهودی‌نشین، احتمالاً در هامبورگ. گرایش‌های مذهبی به کلی از بین رفته و فلسفه روشنگری به نوعی یکتاپرستی تلمودی کاملاً سنجیده بدل شده بود.» جنبش «هاسکالا» (روشنگری) یهود حدود سال ۱۸۲۰ یهودیان لتونی - لیتوانی را هم در بر گرفت. منشاء این جنبش آلمان و هدف آن آزادی اندیشه قوم یهود و همچنین دستیابی به حقوق شهروندی بود. در فرهنگ یهود (برلین ۱۹۲۹) و دایرةالمعارف جودیکا (اورشلیم ۱۹۷۱) از دو عضو خانواده ماندلشتام که از طرفداران جنبش هاسکارا بودند، نام برده شده است: بنیامین بن یوسف ماندلشتام، نویسنده و مبارز مذهبی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۶) و برادرش لئون (آرچه لوب) ماندلشتام (۱۸۱۹ - ۱۸۸۹) که از طرفداران اصلاحات امور مدارس یهودیان روسیه بود. در مورد اینکه چه رابطه خویشاوندی بین این دو و اوسیپ ماندلشتام وجود دارد، ذکری به میان نیامده است، اما تردیدی نیست که با توجه به شخصیت‌های اصلاح طلب در این خانواده که اغلب متأثر از تفکرات روشنگری بودند، این دو نیز از اجداد پدری اوسیپ ماندلشتام باشند.

خانواده مادری ماندلشتام، فلورا اوسیوونا ورلوسکایا (۱۸۶۶ - ۱۹۱۶) از ادامه دهندگان همگرایی و اهل ویلنای لیتوانی «اورشلیم شمال» بودند که مرکز علوم دین یهود و کانون روشنگری محسوب می‌شد. فلورا ورلوسکایا از خانواده‌ای تحصیل کرده بود و در دبیرستان روسی شهر ویلنا درس خواند. در ویلنا همگرایی را به جای زبان لهستانی به روسی تدریس می‌کردند و تحصیل رشته‌های غیردینی فقط به زبان مدرسه‌های دولتی امکان‌پذیر بود. جوانان یهودی که از این مدرسه‌های روسی فارغ التحصیل می‌شدند، همان‌هایی بودند که طبقه روشنفکر ویلنا را به تبعیت از روسیه تشکیل می‌دادند و در اصطلاح همان لیتواک‌ها بودند.

ماندلشتام در شرح حال خود می‌نویسد: «مادر و به خصوص مادر بزرگم واژه روشنفکر را با افتخار فراوان بر زبان می‌آوردند و به آن مباحثات می‌کردند.»

پدر و مادر ماندلشتام از یهودیان لتونی - لیتوانی نژاد تحت فرمانروائی تزار روس بودند، اما از نظر خانوادگی از آداب و سنت‌های کاملاً متفاوتی پیروی می‌کردند. خانواده پدر از یهودیان تندروی اشتتل و خانواده مادر از یهودیان مترقی شهری هاسکالا بودند و آنچه این دو را به هم پیوند می‌داد، گرایش آنان به همگرایی بود. در روز ۱۹ ژانویه ۱۸۸۹ امیل ماندلشتام سی و سه ساله، تاجر چرم یا فلورا ورپلوسکایا، معلم پیانو که ده سال از او جوان‌تر بود در دونابورگ (دوینسک) ازدواج کرد. آنان به خاطر موقعیت شغلی امیل ماندلشتام ابتدا در ورشو ساکن شدند، شهری که اولین فرزندشان اوسپ در روز سوم (پانزدهم) ژانویه ۱۸۹۱ در آنجا متولد شد. گرایش این خانواده به فرهنگ روس در نزدیک شدن تدریجی آنان به پایتخت روسیه انعکاس یافت. درست یک سال پس از تولد اوسپ خانواده او از ورشو به پاولوسک، شهری که در بیست و سوم سپتامبر ۱۸۹۲ پسر دوم آنان آلکساندر (شورا) در آن به دنیا آمد، نقل مکان کردند. پاولوسک اقامتگاهی معروف و باشکوه بود در سی و پنج کیلومتری جنوب سن پترزبورگ و پنج کیلومتری جنوب تسارسکویه سلو (دهکده سزار) یا همان مقر تابستانی تزار. پاولوسک را به تقلید از کاخ نعلی شکلی که در قرن هجدهم چارلز کامرون و وینچنز و برنا بنا نهادند، ساخته بودند. این کاخ را برای پسر کاترین دوم، شاهزاده پاول پتروویچ و آخرین تزار پاول اول (حکومت ۱۷۹۶ - ۱۸۰۱) در نظر گرفته بودند. کاخی بود زیبا، سرسبز، با کلاه فرنگی‌ها، پل‌ها و آبشارهای مصنوعی در دامنه مشرف به رودخانه اسلاویانکا. شهر کوچک پاولوسک که در نزدیکی این قصر واقع شده بود، برای خانواده ماندلشام که در پی دستیابی به موقعیتی اجتماعی و مشتاق زندگی در پایتخت بودند، محیط مناسبی بود. ماندلشتام در یادداشت‌هایش پاولوسک را با کاخ ورسای مقایسه می‌کند و آن را نیمه ورسای روسیه می‌نامد: «شهر سرسپردگان دربار، بیوه‌های سران حکومتی، افسران موسرخی پلیس، معلم‌های مسلول و کارمندان رشوه‌خوار.»

زندگی در پایتخت کار ساده‌ای نبود، به خصوص برای یهودیان که در امپراطوری تزار هیچ گونه آزادی عملی نداشتند و در اصل به منطقه مهاجرنشین لهستان - بالتیک وابسته بودند. کاترین دوم (۱۷۲۹ - ۱۷۹۶) در سال ۱۷۷۲، یعنی پس از اولین تقسیم لهستان، مهاجرت یهودیان به روسیه را در چارچوب سیاستی ملاطفت جوینانه آسان‌تر کرد. اما در واکنش به اعتراض تاجران مسکو که از رقابت با یهودیان به وحشت افتاده بودند، در تاریخ بیست و سوم دسامبر ۱۷۹۱ مقرر کرد که یهودیان حق سکونت در داخل روسیه را ندارند.

برای سکونت در پایتخت، یعنی پترزبورگ، مقرراتی به مراتب سخت‌تر حاکم بود. پدر

ماندلشتام مجبور بود تعهدهایی را بپذیرد و قبل از آنکه بتواند در پایتخت ساکن شود و به تجارت بپردازد، به عضویت اولین اتحادیه صنف تاجران در آید. سرانجام سال ۱۸۹۷ فرارسید. خانواده ماندلشتام راهی پترزبورگ شد و ابتدا در منطقه کلومنا اقامت گزید. این اولین محل سکونت آنان در پایتخت بود. اوژنی، برادر اوسیپ حداقل ده نشانی را از زمان کودکی و نوجوانی خود در پترزبورگ به یاد دارد!

بیش از همه این مادر بود که در جابه جایی محل سکونت اصرار داشت. شاید او از زندگی در پایتخت امپراتوری انتظار بیشتری داشت، انتظار مکانی مناسب تر برای رسیدن به آن موقعیت اجتماعی مورد نظر، ناراحتی عصبی و اضطراب از سر پناهی که مدام در حال تغییر بود، بی شک در روحیه فرزندان تأثیر داشت. برای نمونه می توان از تمبر هندی (۱۹۲۸) نام برد که در آن تشویش خانواده و ناکامی آنان از داشتن سر پناهی دائمی به چشم می خورد.

ورود مشتاقانه آنان به پایتخت روسیه به ظاهر تحقق یافت. اما تلاش آنان برای رسیدن به محیطی آرام در مرکز شهر بی نتیجه بود. خانه به دوشی شهری بر اولین پسر خانواده، یعنی اوسیپ، نیز بی تأثیر نبود، به نحوی که در آثار او نشانه های فراوانی از شهر پترزبورگ را که گویای این جابه جایی ها بود، می توان یافت. نام پایتخت روسیه در اشعار و دیگر نوشته های ماندلشتام به کرات دیده می شود. او با همه رغبتی که به شاعر روسی یا اروپایی بودن داشت و به فرهنگ جهان عشق می ورزید، شاعری پترزبورگی باقی ماند. حتی در سال ۱۹۳۰ شهری را که مدت هاست نام جدیدی را ناخواسته بر آن نهاده بودند در شعری کاملاً احساسی - از ترس آینده - با عنوانی مبهم به گونه ای سحرآمیز به یاد می آورد:

پترزبورگ! نه هنوز نمی خواهیم بمیرم، هنوز نه!

چون تو شماره هایم را داری. تلفن ها و پیغام هایم را.

پترزبورگ! هنوز نشانی هایی به یاد دارم. با نام مع علوم انسانی

که در آن کشته هایی می جویم و صدای در آمیخته آنان را.